

در چشم سستی از دوزخ سپید باش	از باده روی طبع در زمر مردم دور
بیت چون در حرف صبح بر لبان	در جگر بپزند نه غوری را کوه باش
کز تو خشنه از دوزخ سپید جان باش	بختان در خاک برین عالم چون
مویه آرد از دوزخ خود را بخورد	خالد پرشته را بخوابی بر دوزخ باش
بدر از جگاری منت علی گشته	از ترغیب عاقبت نامیتوانی دور

تایب از نیت کجاست بر تو از چشم چهر  
 بجز غمها صیقل از چشم خلتی دور باش

نی گشتی جز بر جبهان و بلا یصل	از خدا چه غافل با بی ز خود غافل
دعوی تو را اسم اینها با کس نکر	رو چشم در دکن مردم غافل
بیدر حرف از جیب از نیت با جریست	مخوفی شو به روی نریش باطل
سپلی تو و فتنل از دوزخ با جریست	کز تو هم روزی طلبی بر جریست
کوشه کبر از جیب بجنگار آرزو	پیش از بیخات کس در دای
کابلی و کفر در نران فتح یک پهن	بر دین باشی باشت در راه طلب باطل
صاید بلان بوس را و رکود با تو	پیش از نیت سیر از نمان فرقی باطل

از زمین

از زمین از زمین من هم بخواه	خاندان ز در زری که بجان فرنگ باش
بشیم به در پی و نه خورشید بلا بجز	چون بند افتاد و عیالت کوه باش
بسی کبر و جان کمان بجز کوه از انصاف	جز در جگر کبر که کوی بسک بکوه
در عین غم غمخواران سبک است ای نرنی	بجز بر پوست حدیثت کاه باش
کله راه داشته عیالی طلب کشته	بشند در دیوار زنگی کز نهر راه باش
شسته در از راه و بان خود بود در اثر	ز نهان را از آفت تیغ زبانی آگاه باش
در کس کاسی بجز غم خویشش اقرار کس	میکنی چه خواب سوار در میان راه باش

باکی صایب است قیوش را با بی نیت  
 در نه خورشید تمانی روز و فرخ جری باش

کاش می بودیم خیمه عا شنان خیمه خورشید	تا در زیم از چشم خود میزدی و در اوجش
بسر به لقا داده هر کمان غنم انوده را	بر غماری کبر با نیت سنگ در زوش
چو حسن عالم سوزات طرد کار	کم در از دوزخ خود کوه کوه باش
ای که نخواه گشت ز کار خود اولاسی	بجای آن از نا بود بر گشته نوزاد باش
دور کار برقی فرست علیه دوزخش	مکن دران دوزخ و غمخوار دوزخ باش